

اقتصاد سیاسی جهانی: درک نظم اقتصاد بین‌الملل^۱

عبداله قنبرلو*

مقدمه

کتاب مورد بررسی این نوشتار، از معدود تألیفات مهمی است که اقتصاد بین‌الملل را با رویکردی رئالیستی به تصویر کشیده است. قبلاً در سال ۱۹۸۷، کتابی از همین نویسنده با عنوان *اقتصاد سیاسی روابط بین‌الملل* منتشر گردید که در محافل آکادمیک مختلف جهان به شدت مورد توجه قرار گرفت. در این کتاب، رابرت گیلپین دیدگاه‌های خود در حوزه اقتصاد بین‌الملل را به شکل نسبتاً جامعی عرضه کرده است. وی در مقام رئالیست ساختارگرا، تلاش کرده جریان اقتصاد بین‌الملل را با متغیر قدرت توضیح داده و به نحوی منطق‌های حاکم بر سیاست بین‌الملل را محرک جریان اقتصاد بین‌الملل تعریف کند. در کتاب حاضر نیز که در سال ۲۰۰۱ منتشر گردیده، همان رویکرد گیلپین مشهود است؛ با این تفاوت که در کتاب جدید، تحولات دهه ۱۹۹۰ نیز مورد بحث قرار گرفته‌اند. مسایلی چون جهانی‌شدن، منطقه‌گرایی و بحران‌های مالی که در دهه ۱۹۹۰ به عنوان محورهای مباحث اقتصاد بین‌الملل بودند، در کتاب جدید گیلپین به طور مفصل مورد بحث قرار گرفته‌اند. با این وجود، بنیان

۱. رابرت جی. گیلپین، *اقتصاد سیاسی جهانی: درک نظم اقتصاد بین‌الملل*، ترجمه مهدی میرمحمدی، محمود یزدان‌فام. علی‌رضا خسروی و محمد جمشیدی، (تهران: مؤسسه تحقیقاتی تدبیر اقتصاد، ۱۳۸۷)

* دکترای روابط بین‌الملل از دانشگاه تهران، محقق گروه مطالعات بین‌الملل و عضو هیأت علمی پژوهشکده مطالعات راهبردی

نظری سابق همچنان محفوظ مانده و مورد حمایت قرار گرفته است. در نوشته حاضر، با اشاره به چکیده مباحث کتاب، به معرفی آن می‌پردازیم.

چکیده محتوای کتاب

آغازگاه اصلی بحث گیلپین، نقد رویکرد اقتصاد محضی نئوکلاسیک است که به نظر وی مفروضات آن مبتنی بر «فردگرایی روش‌شناختی» یا مدل انتخاب عقلانی افراد است. در این چارچوب، فرض می‌شود افراد، بهینه‌سازان عاقلی هستند که همواره در پی بیشینه‌سازی یا بهینه‌سازی منافع خود با کمترین هزینه ممکن هستند. در علم اقتصاد، که اصولاً با رویکرد نئوکلاسیکی تعریف گردیده، صحبت از این نیست که چرا انسان‌ها سودگرا هستند، صحبت از این نیست که آیا امکان تغییر گرایش انسان‌ها وجود دارد یا نه و همچنین صحبت از این نیست که سودگرایی انسان‌ها چه پیامدهایی برای آنها به دنبال دارد. فقط اصل سودمحوری انسان پذیرفته شده و در خدمت آن است. بر همین اساس است که بازارها شکل می‌گیرند و نیروهای عرضه و تقاضا در آن به تعادل می‌رسند. وضعیت عدم تعادل، استثناست که علم اقتصاد نیز با آن سروکار ندارد. اصل این است که بالاخره، تعادل بازمی‌گردد و وضعیتی غالب می‌باشد. به نظر گیلپین، با وجود ادعای اقتصاددانان نئوکلاسیک که اقتصاد را علمی همانند فیزیک می‌دانند، اقتصاد در عمل مبتنی بر پیش‌فرض‌های هنجاری مورد قبول اکثر اقتصاددانان است که همین پیش‌فرض‌ها می‌توانند آثار تحریف‌کننده داشته باشند. یکی از مهم‌ترین محدودیت‌های تئوریک اقتصاد، بی‌توجهی یا کم‌توجهی آن به نقش دولت است؛ دولتی که در عرصه روابط بین‌الملل بر اساس دستاوردهای نسبی عمل می‌کند تا مطلق. این مسأله تعهد اقتصاد به وضعیت «بهینه پاره‌تویی» که دستاوردهای مطلق را اصل قرار می‌دهد، به چالش می‌کشد. گیلپین در مقابل اقتصاد نئوکلاسیک، از اقتصاد سیاسی دفاع می‌کند که در آن استقلال و خودتنظیمی بازار به نقد کشیده می‌شود و اصول اقتصاد در برابر موانع سیاسی، اجتماعی و روان‌شناختی با محدودیت مواجه می‌گردد. بر این اساس، درک صحیح اقتصاد بین‌الملل، مستلزم توجه به دخالت متغیرهای غیراقتصادی، بالخصوص متغیرهای سیاست بین‌الملل است.

به نظر گیلین، اگرچه نظم اقتصادی لیبرال با ثبات و توأم با همکاری بین‌المللی، ممکن است، اما بدون خواست و حمایت یک هژمون، چنین نظمی در تاریخ اتفاق نیافتاده است. نظم متکی بر هژمون بریتانیا در قرن ۱۹ و هژمونی ایالات متحده در قرن ۲۰، نمونه‌های بارز این قضیه‌اند. بنابراین، آزادسازی اقتصاد بین‌الملل بدون حمایت هژمون اگر محال نباشد، حداقل با اختلال مواجه می‌گردد. نظارت بر کالاهای عمومی بین‌الملل مثل تجارت آزاد و ثبات پولی، مستلزم وجود قدرت مسلطی است که اقتصاد لیبرال جهانی را به نفع خود بداند و مصرانه در این جهت گام بردارد. این قضیه نشان می‌دهد دولت‌ها در مقام بازیگران قدرت‌طلب حاکم بر سیاست بین‌الملل، کم‌وکیف جریان اقتصاد بین‌الملل را با توجه به ملاحظات قدرت‌محورانه خود جهت می‌دهند.

نکته مهم دیگر اینکه، اقتصاددانان نئوکلاسیک بر این باورند که توزیع فعالیت‌های اقتصادی تابع قانون مزیت نسبی است. اینکه چه کشوری، چه چیزی تولید کند (محصولات کشاورزی یا کالاهای با تکنولوژی برتر)، مهم نیست. مهم این است که نوعی تقسیم کار بین‌المللی وجود دارد که در آن هر کشوری بسته به مزیت نسبی‌اش تولید می‌کند. اقتصاددانان، تکنولوژی را کالایی عمومی می‌دانند که برای همه قابل دسترسی است. آنها به اهمیت حوزه‌های انحصاری اقتصاد توجه جدی نکرده‌اند. البته، در سال‌های اخیر، تعدادی از اقتصاددانان، تئوری‌های جدیدی برای رفع چنین محدودیت‌های پردازش کرده‌اند. تئوری جدید رشد (یا تئوری رشد درونی)، تئوری جدید جغرافیای اقتصادی و تئوری جدید تجارت، از جمله اینها هستند. در این تئوری‌ها، پذیرفته شده که برخی بازارها نابالغ و در انحصار تعداد اندکی هستند، ابداعات تکنولوژیک اهمیت کلیدی دارند و باید از تاریخ یا وابستگی به مسیر حرکت به عنوان متغیر اساسی استفاده کرد. این تئوری‌های جدید، عملکرد نیروهای اقتصادی - فنی را در تعامل با بازیگران قدرتمندی چون دولت‌ها و شرکت‌های چندقطبی مورد بررسی قرار می‌دهند. اینها ملاحظات روزافزون دولت‌ها را در اقتصاد (به‌رغم رواج نئولیبرالیسم و جهانی شدن) توضیح می‌دهند.

به‌رغم اینکه دولت‌ها به صورت ادغام‌شده در شبکه جهانی سرمایه‌داری تلقی می‌شوند، اما سیستم‌های ملی اقتصاد سیاسی آنها ضرورتاً همسان نیست. برای مثال، اقتصاد آمریکا، عمدتاً بر

اساس مدل نئوکلاسیک مبتنی بر اقتصاد بازار رقابتی که در آن افراد در پی حداکثرسازی نفع شخصی هستند، عمل می‌کند و از شرکت‌های تجاری انتظار می‌رود سودشان را تا حد ممکن افزایش دهند. این در حالی است که شرکت‌های ژاپنی نسبت به منافع سهامداران خود شامل کارگران و پیمانکاران فرعی متعهدند و یا شرکت‌های آلمانی، خود را در مقابل جامعه مسئول می‌دانند و بیش از شرکت‌های آمریکایی حامی دولت رفاه می‌باشند. در الگوی ژاپنی، خواسته‌های اقتصادی، در مقایسه با مقاصد سیاسی و اجتماعی، از اهمیت ثانویه برخوردار است. در آلمان، مثل ژاپن، به جای مصرف‌گرایی، بر صادرات، پس‌انداز و سرمایه‌گذاری ملی تأکید می‌شود، اما دولت به بازار اجازه می‌دهد با آزادی بیشتری فعالیت کند و نظیر اکثر دولت‌های اروپای غربی، در مقایسه با ژاپن مداخله کمتری در بازار دارد. با این حال، سرمایه‌داری آلمان در مقایسه با سرمایه‌داری سهامدارانه کشورهای انگلوساکسون نقش بیشتری به کارگران و نهادهای اجتماعی در مدیریت امور شرکتی می‌دهد و به طور کلی، سیستم اقتصاد سیاسی آلمان نماینده سرمایه‌داری دولت رفاهی در قاره اروپاست. بنابراین، اقتصاد جهانی، شبکه یکدستی نیست، چرا که تفاوت‌های ملی، مانعی جدی در برابر چندجانبه‌گرایی جهانی است.

تا به حال، ادبیات گسترده‌ای مبنی بر برتری تجارت آزاد در برابر حمایت‌گرایی ایجاد شده است، اما واقعیت آن است که حمایت‌گرایی همواره وجود داشته و با جلوه‌های جدیدتری ظاهر شده است. اقتصاددانان همواره خاطر نشان می‌کنند که حمایت‌گرایی، کارآمدی اقتصاد بین‌المللی و ملی را به دلیل منع کشورها از صادرات کالاها و خدماتی که در آنها مزیت نسبی دارند، کاهش می‌دهد. مهمترین نتیجه حمایت‌گرایی، بازتوزیع درآمد ملی از مصرف‌کننده به سوی تولیدکنندگان تحت حمایت است. درحالی که با تجارت آزاد، منافع آن در کل جامعه توزیع می‌شود، اما در عمل مشاهده شده که ملاحظات غیراقتصادی، به ویژه قدرت ملی، همواره ممکن است جریان تجارت آزاد را با مشکل مواجه سازند. به علاوه، واقعیت‌های عملی حکایت از آن دارند که فرایند آزادسازی تجاری، نیازمند رهبری قدرتمند سیاسی است که خواهان آزادسازی باشد و برای حفظ آن، امکانات لازم را داشته باشد. بنابراین، جهانی شدن به صورت خودجوش و صرفاً با متغیرهای اقتصادی، به توسعه آزادسازی نمی‌انجامد.

برای تضمین ثبات پولی نیز وجود چنین رهبری ضروری است. پس از فروپاشی سیستم پولی مبتنی بر قواعد برتون وودز، بانک‌های مرکزی قدرت‌های بزرگ اقتصادی، مدیریت سیستم پولی بین‌الملل را به عهده گرفته‌اند. آنچه بعدها به صورت «دامنه مرجع» شناخته شد، مبتنی بر تلاش‌های همکاری‌گرایانه بانک‌های مرکزی و وزرای دارایی بود که در پی تثبیت ارزش ارزها بودند. با این وجود، گذشت زمان نشان داد چنین وضعیتی که شاید واژه «غیرسیستم» مناسب آن باشد، کارکرد رضایت‌بخشانه‌ای ندارد. این مشکل، زمینه‌ساز ایجاد سیستم پولی اروپایی توسط کشورهای اروپای غربی شد. نرخ‌های متفاوت تورم یا بی‌ثباتی قیمت در اقتصادهای ملی، مهم‌ترین مشکل در برابر تثبیت نرخ برابری است. در حالی که برخی دولت‌ها ارزش فراوانی برای ثبات قیمت‌ها قایلند، برخی دیگر ترجیح می‌دهند برای کاهش بیکاری یا تحریک رشد اقتصادی، به دنبال سیاست‌های انبساطی و عمدتاً تورم‌زا بروند. برای مثال، در حالی که آلمان و ژاپن با اولویت‌دادن به ثبات قیمت‌ها در طی دوره پس از جنگ، از سیاست‌های ضدتورمی پیروی می‌کردند، ایالات متحده، حداقل تا اواخر دهه ۱۹۷۰، به دنبال سیاست‌های تورم‌زای متوسط تا شدید بود. اهداف سه‌گانه نرخ‌های ثابت برابری، استقلال ملی در سیاست پولی و تحرک سرمایه، اهدافی آشتی‌ناپذیرند که ممکن است پی‌گیری هم‌زمان دوتای آنها ممکن باشد، ولی پی‌گیری هر سه هدف، به طور همزمان، میسر نیست. بر این اساس، هیچ سیستم پولی و مالی نمی‌تواند این سه هدف مطلوب را با یکدیگر همراه کند، اگرچه می‌تواند حداکثر دوتای آنها را با یکدیگر همراه سازد. آمریکا در اواخر دهه ۱۹۹۰ سیاست پولی مستقل و آزادی تحرک سرمایه را ترجیح داد. اروپایی‌ها نرخ‌های به نسبت با ثبات را ترجیح دادند. برخی مثل چین و مالزی، برای استقلال اقتصاد کلان، ارزش زیادی قایلند و به همین دلیل، اقدام به تحمیل کنترل بر حرکت سرمایه کرده‌اند. در مجموع، ثبات بین‌المللی پولی زمانی می‌تواند در کنار انعطاف در سیاست‌گذاری داخلی تحقق یابد که در گام اول، قدرت‌های اقتصادی بزرگ با همدیگر همکاری سیاسی داشته باشند.

به نظر گیلپین، بحران مالی آسیای شرقی و سایر بحران‌های مرتبط با آن، طی دهه ۱۹۹۰، به نوعی در چارچوب شرایط خاص پس از دوره برتون وودز قابل تحلیل است. در حالی که مالیه بین‌المللی ذاتاً آسیب‌پذیری زیادی دارد و مستلزم ساماندهی کارآمدی است، سامان‌دهنده

قابل اطمینانی ندارد. در مورد مناسب‌ترین سازوکارهای تثبیت جریان‌های مالی بین‌المللی، راه‌های مختلفی عرضه شده است. برخی روی تکیه بر بازار تأکید می‌کنند و برآنند که بازار مالی مقررات‌زدایی شده، دست به تنبیه سرمایه‌گذاران و وام‌گیرندگانی می‌زند که رفتار اقتصادی محتاطانه‌ای ندارند. گروهی دیگر از تقویت نقش تنظیمی صندوق بین‌المللی پول حمایت می‌کنند. برای اصلاح عملکرد صندوق باید اطلاعات به شکل بهتری جمع‌آوری شود و شفافیت وجود داشته باشد، قواعد رفتاری و نظارت مناسب‌تری وجود داشته باشد و صندوق بتواند به صورت آخرین وام‌دهنده عمل کند. تعدادی از اقتصاددانان و دولت‌ها طرفدار اعمال میزانی از کنترل بر جابه‌جایی‌های سرمایه در سطح بین‌الملل هستند. در نشست سالانه وزرای دارایی و رؤسای بانک‌های مرکزی کشورهای گروه ۷ در فوریه ۱۹۹۹، برخی طرفها شامل آلمان، فرانسه و ژاپن، از افزایش کنترل‌ها حمایت می‌کردند. در کل، باید گفت افزایش جریان‌های مالی، منشأ پیدایش حرکت‌هایی است که در پی ایجاد بازار واحد و یکپارچه جهانی هستند. شرایط جدید مالیه بین‌الملل، موجب افزایش وابستگی متقابل تجارت، امور پولی و دیگر ابعاد اقتصاد بین‌الملل شده و نیاز به یکپارچه‌سازی این حوزه‌ها، مدیریت اقتصاد جهانی را به شدت پیچیده ساخته است.

تحلیل گیلپین در مورد فعالیت شرکت‌های چندملیتی در عصر جهانی شدن، این است که آنها تا حد زیادی محصول نواقص بازار و تجربه‌های شرکتی منحصر به فرد هستند. آنها در وهله اول، شرکت‌هایی هستند که انحصار الیگوپولیستیک را در اختیار دارند و در بازارهای ناقص فعالیت می‌کنند. بر اساس رهیافت دولت‌محور، شرکت‌های چندملیتی در اصل شرکت‌هایی ملی هستند که در سراسر جهان با یکدیگر رقابت دارند. آنها به طور معمول، حدود دوسوم نیروی کارشان را از داخل کشورهای مادر استخدام می‌کنند. از سوی دیگر، با وجود بحث‌های گسترده در باب بین‌المللی‌شدن خدمات و تولید، تمرکز فعالیت شرکت‌ها در قدرت‌های بزرگ اقتصادی است. طبق برآوردی که در دهه ۱۹۹۰ به عمل آمده، حدود ۸۵ درصد کل سرمایه‌گذاری‌های خارجی در سه قدرت اقتصادی جهان یعنی آمریکا، اروپای غربی و ژاپن انجام می‌شود. شرکت‌های چندملیتی، نه تنها نقش دولت‌ها را تضعیف نمی‌کنند، بلکه می‌توان گفت آنها همان شرکت‌های ملی هستند که فراسوی مرزها فعالند و عمدتاً ریشه‌ای

عمیق در جوامع ملی دارند. در حالی که اگر اصل بر مزیت نسبی باشد، ملیت تحت‌الشعاع کارآمدی قرار می‌گیرد. نکته دیگر اینکه، هنوز هیچ مجموعه قواعد بین‌المللی برای اداره سرمایه‌گذاری‌های مستقیم خارجی وجود ندارد. اگرچه در دور اوروگوئه، حرکتی در این راستا انجام شد، اما رژیم رضایت‌بخشی برای ساماندهی سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی ایجاد نشد. به همین ترتیب، شاهدیم که کشورهای صنعتی، با وجود اعطای برخی کمک‌های مالی و فنی و نیز امتیازات تجاری، در برابر خواست کشورهای کمتر توسعه‌یافته برای تأسیس رژیم توسعه، مقاومت می‌کنند. پروژه‌های توسعه در کشورهای کمتر توسعه‌یافته تا به حال با چارچوب‌های مختلفی تجربه گردیده است. در عین حال، هنوز جهان به بسته مشخصی در مورد توسعه نرسیده است. در دیدگاه نئولیبرالیسم که بر بازار آزاد تأکید دارد، رژیم توسعه جایگاهی ندارد. اگرچه با قطعیت نمی‌توان در مورد اعتبار رژیم توسعه صحبت کرد، اما گزینه‌هایی چون تجارت آزاد و شفافیت اقتصادی نیز به خودی خود شرط کافی برای حل مشکلات مربوط به توسعه‌نیافتگی یا مسایل مربوط به اقتصادهای در حال گذار به شمار نمی‌روند. در مورد اقتصادهای نوظهور آسیای شرقی، دو نکته قابل توجه است: اول اینکه در مورد عوامل کامیابی‌های آنها دیدگاه‌های متفاوت و متعارضی وجود دارد و دوم اینکه، بحران مالی دهه ۱۹۹۰، اعتبار پروژه‌های توسعه در کشورهای آسیای شرقی را با ابهام مواجه ساخت. به این ترتیب، گذشت زمان نشان می‌دهد توسعه مقوله‌ای پیچیده‌تر از تصویری است که در رهیافت نئولیبرالستی وجود دارد.

یکی دیگر از ویژگی‌های اقتصاد بین‌الملل کنونی، رشد موج نوینی از منطقه‌گرایی است که از زمان تصویب قانون بازار واحد اروپایی در سال ۱۹۸۶، شروع شده است. در مورد اینکه منطقه‌گرایی تجارت‌ساز است یا تحریف‌کننده تجارت، اقتصاددانان جمع‌بندی مشخصی ندارند. دیدگاه‌های جدیدی طرح شده مبنی بر اینکه جنبه تحریفی منطقه‌گرایی غالب است. کشورهای که در چارچوب ترتیبات منطقه‌ای همکاری می‌کنند، با حمایت از موانع تجاری منطقه‌ای و انحراف تجارت، موجب دسترسی انحصاری شرکت‌های واقع در یک منطقه به پیشرفت‌های تکنولوژیک، صرفه‌جویی در مقیاس و مزیت‌های دیگر خواهند شد. بر اساس رهیافت رئالیستی دولت‌محور، هر فرایند موفقیت‌آمیز همگرایی سیاسی و اقتصادی، بی‌شک باید از سوی یک یا

تعدادی از واحدهای اصلی سیاسی علاقه‌مند به استفاده از قدرت و نفوذ خود در پیشرفت فرایند همگرایی مورد حمایت و پشتیبانی قرار گیرد. به عنوان مثال، در همگرایی اروپای غربی، فرانسه و آلمان چنین نقشی داشتند. در انواع مختلف منطقه‌گرایی اقتصادی، حدی از مزیت‌های تجارت آزاد نظیر افزایش رقابت و صرفه‌جویی در مقیاس برای کشورهای عضو ایجاد شده و به طور همزمان، کشورهای غیر عضو از این امتیازات محروم مانده‌اند. بر این اساس، منطقه‌گرایی را نمی‌توان در سازگاری با موازین تجارت آزاد بر اساس مزیت نسبی تلقی کرد.

در مورد اینکه در آغاز قرن بیست و یکم، دولت - ملت با چه سرنوشتی مواجه است، گیلپین به‌رغم تأیید فشارهای مهم بیرونی و درونی بر دولت و پذیرش برخی تغییرات در آن، همچنان جهان را دولت‌محور می‌بیند. نقش دولت در برخی حوزه‌ها مثل افزایش رقابت بین‌المللی از راه حمایت از «تحقیق و توسعه»، سیاست‌های تکنولوژیک و حمایت از کارخانجات داخلی، افزایش نیز یافته است. از سوی دیگر، در بسیاری موارد، تضعیف دولت ناشی از تحولات ایدئولوژیک، تکنولوژی و تحولات سیاسی بین‌المللی است. بنابراین، جهانی شدن منشأ اصلی تضعیف دولت نیست. بسیاری از معضلات و مسایل سیاسی و اقتصادی که به جهانی شدن نسبت داده می‌شود، در واقع، بر اثر تحولات تکنولوژیک و دیگر حوزه‌ها که هیچ ربطی به جهانی شدن ندارند، ایجاد شده است. دولت، همچنان به عنوان تصمیم‌گیر نهایی در مسایل اقتصاد داخلی و بین‌المللی باقی می‌ماند؛ هرچند نقش آن در برخی حوزه‌ها، به طور نسبی کاهش یافته است. از سوی دیگر، در گذشته نیز دولت‌ها از آزادی کامل اقتصادی برخوردار نبوده‌اند. دلایل زیادی وجود دارد که نشان‌دهنده کاهش سطح همگرایی جهان در شرایط فعلی در مقایسه با اواخر قرن ۱۹ است. بنابراین، در آستانه قرن ۲۱، تحول شگرفی در نقش دولت - ملت ایجاد نشده است.

به‌رغم طرفداری بسیاری از اقتصاددانان نئوکلاسیک و برخی متفکران لیبرال از قواعد حداقلی، بسیاری از دانشمندان اقتصاد سیاسی بین‌المللی برآنند که مدیریت اقتصاد بین‌الملل نیازمند قواعد گسترده یا رژیم‌های رسمی است. امروزه، سه دیدگاه مهم در خصوص «حکمرانی بین‌المللی اقتصاد» وجود دارد: نهادگرایی نئولیبرال که با تأکید بر تداوم نقش دولت، معتقد به ضرورت نهادها و رژیم‌های بین‌المللی رسمی است. قرون وسطی‌گرایی جدید که با

پذیرش تضعیف دولت از جایگزینی جامعه مدنی بین‌المللی (با اهمیت یافتن بازیگران غیردولتی) صحبت می‌کند و فراحکومتی‌گرایی که استدلال می‌کند همکاری‌های بین‌المللی میان نهادهای حکومتی داخلی با یکدیگر در حوزه‌های کارکردی خاص، به سرعت در حال جایگزین شدن با کارکردهای تصمیم‌گیری دولت‌های متمرکز ملی در مدیریت اقتصاد جهانی است. گیلپین، در مقام اندیشمند دولت‌محور، بر آن است که گرچه می‌توان به همکاری قدرت‌های بزرگ با همدیگر، آن هم در راستای منافع خودشان - که نظم سیاسی و اقتصادی انسانی تر و باثبات‌تری در عرصه بین‌الملل به همراه دارد - امیدوار بود، اما حکمرانی جهانی نمی‌تواند جایگزین دولت - ملت‌های خودمحور گردد.

نتیجه‌گیری

رابرت گیلپین از معدود تئوری‌پردازان برجسته رئالیسم در حوزه اقتصاد سیاسی بین‌الملل است که تا به حال آثار متنوعی در این زمینه منتشر کرده است. وی در سال ۱۹۶۲، به جمع استادان دانشگاه پرینستون پیوست، اما از همان دهه ۱۹۶۰ دیدگاه‌هایش مورد توجه صاحب‌نظران قرار گرفت. در دهه ۱۹۷۰، کتابی از وی منتشر شد که همچنان به عنوان یکی از متون کلیدی در زمینه برداشت رئالیستی از اقتصاد سیاسی بین‌الملل مورد استفاده قرار می‌گیرد. عنوان کتاب عبارتست از: *قدرت ایالات متحده و شرکت‌های چندملیتی: اقتصاد سیاسی سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی*. بحث اساسی در این کتاب این است که شرکت‌های چندملیتی آمریکایی برآیند قدرت آمریکا هستند و فعالیت‌هایشان نیز در خدمت قدرت آمریکاست. اصولاً رهیافت رئالیسم در اقتصاد سیاسی بین‌الملل، حامل این پیام است که توسعه همکاری‌های اقتصادی بین‌الملل، محصول اراده‌های سیاسی خاصی است که آن همکاری‌ها را به نفع خود می‌بینند. با این حال، هر زمانی ممکن است تشخیص دهند چنین همکاری‌هایی به نفعشان نیست و استمرار همکاری‌ها را با اختلال یا مانع مواجه سازند. شرکت‌های چندملیتی محصول همکاری‌هایی هستند که اگرچه ظاهراً ماهیت اقتصادی دارند، اما ریشه آنها در اساس در ملاحظات سیاسی است.

شاید، در نگاه اول، چنین به نظر آید که رئالیسم حاوی همان پیام‌هایی است که در پارادایم مارکسیسم مطرح شده است. درست است که نگاه رئالیستی به اقتصاد بین‌الملل همانند نگاه مارکسیستی، بدبینانه است و به استمرار همکاری‌ها اطمینان ندارد، اما باید به دو تفاوت اساسی توجه داشت. اول اینکه، مارکسیسم اقتصادمحور است و ریشه منازعات را در سرشت استثمارجویانه سرمایه‌داری می‌بیند، اما رئالیسم سیاست‌محور است و منازعات را محصول قدرت‌طلبی دولت‌ها می‌داند. تفاوت دوم این است که مارکسیسم به آینده منازعات خوش‌بین است، چرا که بالاخره سرمایه‌داری عقب‌نشینی می‌کند و شرایط بهتری فراهم می‌گردد، اما در چارچوب رئالیسم، با فرض اوج منازعات و وقوع جنگ بزرگ، صرفاً ممکن است توزیع قدرت تغییر کند. حتی اگر سیستم نیز تغییر کند، منطقی قدرت همچنان پابرجاست. گیلپین، در کتاب جنگ و تغییر در سیاست جهانی، به طور مفصل در این مورد بحث کرده است.

در کتاب معرفی شده در این نوشته نیز رهیافت دولت‌محورانه گیلپین کاملاً بارز است. وی مشابه صاحب‌نظران بزرگ دیگری چون چارلز کیندلبرگر و استفن کراسنر، بر آن است که ثبات سرمایه‌داری بین‌الملل، منوط به وجود قدرت هژمونیک است که قادر و مایل به برقراری ثبات در اقتصاد آزاد بین‌الملل باشد. به نظر گیلپین، چون هژمونی ایالات متحده چند دهه پیش افول کرده، پس وقوع ناآرامی‌ها و اختلالات در جریان آزاد اقتصاد بین‌الملل، قابل انتظار است.

اگرچه اخیراً مباحث لیبرالی گسترده‌ای مبنی بر جهانی‌شدن و تحدید حاکمیت و نقش دولت‌ها مطرح شده، اما به نظر گیلپین، چنین نگرش‌هایی بیش از حد خوش‌بینانه است. از یک سو، شاهدیم که به موازات توسعه فرایند جهانی‌شدن، بلوک‌بندی‌های منطقه‌ای نیز تقویت شده که مانعی در برابر آزادسازی اقتصاد بین‌الملل در قالب شبکه جهانی می‌باشد. از سوی دیگر، وقوع بحران‌های اقتصادی دهه ۱۹۹۰، بالاخص در آسیای شرقی، نشان داد جریان آزاد اقتصاد بدون اتکا به هژمون قدرتمند، چه قدر آسیب‌پذیر است. علاوه بر این، از همان دهه ۱۹۹۰، نیروهای متعددی علیه جهانی‌شدن موضع گرفته‌اند که اعتراض‌ها در جریان نشست سیاتل برآیندی از آنهاست.

بنابراین، با جهانی‌شدنی که از آن صحبت می‌شود، تحول شگرفی روی نداده است. جهان همچنان دولت‌محور است و جریان اقتصاد بین‌الملل، در اصل، محصول تعامل اراده‌های

سیاسی دولتهاست. در چارچوب تئوری گیلپین، بحران اقتصادی کنونی که آمریکا و جهان را گرفتار کرده، نشانه‌ای دیگر از اختلالات و بی‌نظمی‌هایی است که به خاطر فقدان مدیر نظم‌دهنده قدرتمند روی داده و در آینده نیز چنانچه قدرت‌های بزرگ نتوانند به اتفاق، نقش همان سامان‌دهنده را بازی کنند، روی خواهد داد.